سقوط مجسمه صدام حسین به چه معناست؟

یورگن هابرماس

برگرفته از نشریه اینترنتی ایران امروز www.iran-emrooz.de

برگردان: احمد سمائی

اشاره: بحث بر سر انگیزه‌های حمله آمریکا به عراق، مشروعیت یا عدم مشروعیت این حمله و این که آیا سرنگونی رژیم صدام حسین دلیلی بر حقانیت جنگ هست یا نه همچنان جریان دارد و محافل سیاسی، مطبوعاتی و آکادمیک ایران نیز از آن برکنار نمانده‌اند. در آلمان نیز این بحث‌ها کم و بیش جریان دارد و از جمله اخیرا با موضع‌گیری مجدد یورگن هابرماس علیه این جنگ شدت و حدت بیشتری یافت. هابرماس این بار نسبت به مقاله‌ای واکنش نشان داد که اتسنبرگر، شاعر سرشناس آلمان در حمایت از جنگ یادشده نوشت. مقاله هابرماس اما برای خود نوشتاری مستقل است و بیشتر از جنبه‌های حقوقی و تطابق یا عدم تطابق حمله آمریکا با درک و بینش مدرن از حقوق بشر و مناسبات بین‌المللی به مسئله می‌پردازد. مقاله هابرماس در شماره ۱۷ آوریل روزنامه آلمانی فرانکفورتر آلگماینه انتشار یافت است که برگردان آن را در زیر ملاحظه می‌کنید.

* * *

هابرماس مشهورترین فیلسوف معاصر آلمان به شمار می‌رود که «عقلانیت ارتباطی»، «نقد» و دفاع از پروژه ناتمام مدرنیت در برابر پست‌مدرن‌ها و بنیادگران شاخص‌ترین محورهای اندیشگی وی محسوب می‌شوند. بحث گسترده همگانی و نقش ارتباطات جمعی در نظام‌های دمکراسی نیز در نگاه و آثار هابرماس به موضوعی فلسفی بدل شده و وی شهرت خود را عمدتا مدیون طرح این مباحث است. گرچه هابرماس در ایران نام ناآشنایی نیست اما از وی به جز کتاب «بحران مشروعیت، تئوری سرمایه‌داری» و چند مقاله و نیز دو سه کتابی که از زبان‌های خارجی در باره وی انتشار یافته («یورگن هابرماس، نقد در حوزه عمومی» نوشته رئاته هولاب، «یورگن هابرماس» نوشته مایکل پیوزی و «خرد، عدالت و نوگرایی» نوشته استیون وایت) اثر دیگری در دسترس نیست. هابرماس سال گذشته سفری هم به ایران داشت و در چند جلسه و سخنرانی به بیان آراء و نظرات خود برای علاقمندان به این مباحث پرداخت.

* * *

ماهیت جنایتکارانه رژیم صدام حسین باقی نمی‌گذارد. و رهایی مردمی رنج‌دیده از شر یک رژیم بربرمنش ارزش و سرمایه‌ای اعلاء و به عبارتی اعلائزین آماج در میان آماج‌های سیاسی قابل تعقیب است. تا این جا خود مردم عراق نیز، چه آنهایی که شادمانی می‌کنند، چه آنانی که سر در لاک بی‌تفاوتی فرو کرده‌اند و چه کسانی که علیه اشغالگران تظاهرات می‌کنند قضاوت خاص خود را در باره ماهیت و سرشت اخلاقی جنگ دارند.

در نزد ما می‌توان در گستره سیاسی عمومی دو واکنش را نسبت به جنگ مشاهده کرد. عملگرایان به نیروی متقاعدکننده فاکت‌ها و واقعیت‌های مشهود باور دارند و به توان داوری برخاسته از تجربه‌ای تکیه می‌کنند که با برخوردی متعادل با مرزها و محدودیت‌های سیاسی اخلاق ثمره پیروزی را به ستایش می‌نشیند. از منظر این گرایش بحث و جدل بر سر مشروعیت یا مجازبودن جنگ بی‌فایده است. چراکه این جنگ اینک به واقعیتی تاریخی بدل شده است. دیگرانی هم که یا از سر فرصت‌طلبی و یا از روی اعتقاد در برابر نیروی فاکت‌ها و واقعیت‌های عینی زانو زده‌اند اینک با زدن انگ جزم‌گرایی در دفاع از موازین و مقررات بین‌المللی به مخالفان جنگ، آنها را متهم می‌کنند که با اغراق در باره خطرها و هزینه‌های عملیات نظامی چشم خود را بر آزادی سیاسی مردم عراق به مثابه یک ارزش واقعی می‌بندند.

هر دو واکنش سطحی و ناقص‌اند چرا که در برابر برآشفتگی و تاثر شدید علیه برخورد ظاهرا تجریدی یک «اخلاق‌گرایی خشک و بی‌احساس» زانو زده‌اند بی آنکه دریابند که

● حکومتی که همه گزینه‌ها را به گزینه نابخردانه جنگ یا صلح منحصر کند به زودی از لحاظ امکانات و توان سازماندهی خویش به آخر خطر می‌رسد

● برخورد نفی‌آمیز محافظه‌کاران واشنگتن به مبانی اخلاقی ناشی از حقوق بین‌الملل نه از سر واقعگرایی است و نه از روی دلسوزی برای آزادی مردم جهان

● سرشت عمومی و جهانشمول دمکراسی و حقوق بشر اشاعه یک جانبه و آزادی آنها به ضرب‌گلوله و شمشیر را ممنوع می‌کند

جهان روز ۹ آوریل صحنه‌ای را بر صفحه تلویزیون به تماشا نشست که در آن سربازان آمریکایی در میان هلهله جمعیت گردآمده در میدانی در مرکز بغداد طنابی را به گردن مجسمه صدام حسین انداختند تا بعدتر آن را از پایه‌اش برکنده و سرنگون کنند. مجسمه که ابتدائا قصد تکان‌خوردن نداشت و در برابر سرنگونی مقاومت می‌کرد اندکی بعد از جاکنده شد و پیش از آنکه فرو افتد به دلیل مقاومت پایه‌اش به حالت افقی درآمد و به نوسان میان زمین و آسمان آغازید، گویی که در حالتی از ترس و دهشت در برابر سرنگونی مقاومت می‌کند.

بسان مجسمه در حال نوسان صدام حسین و بسان تصویری که پسته به زاویه دید ما نماهای مختلفی از یک فیگور را به نمایش می‌گذارد درک و دریافت عمومی ما از جنگ نیز در میان قطب‌های متفاوتی نوسان می‌کند. جای تصاویر بمباران بی‌وقفه مردم بی‌دفاع عراق و گسترش اخلاق ناپسندیده شک و دهشت در میان آنها را در روزهای اخیر صحنه‌هایی پر کرده است که در آنها ساکنان محلات شیعی‌نشین بغداد با شور و هلهله آزادی خود از شر ترور و سرکوب را به استقبال می‌روند. هر دوی این صحنه‌ها دربرگیرنده مولفه‌هایی از واقعیت‌اند. گر چه احساسات اخلاقی و موضع‌گیری‌های متفاوتی را هم برمی‌انگیزند. ولی آیا احساسات متفاوت و متناقض باید به قضاوت‌ها و داوری‌های متناقضی هم بیانجامند؟

در نگاه اول قضیه ساده می‌نماید. یک جنگ غیر قانونی حتی اگر به نتیجه‌ای مطلوب هم بیانجامد باز هم به مثابه اقدامی مغایر معیارها و موازین بین‌المللی تلقی می‌شود. ولی آیا این تمام ماجراست؟ نتایج بد می‌توانند یک نیت خیر را از مشروعیت بیاندازند. ولی آیا عکس این هم صادق است؟ یعنی آیا نتایج مثبت می‌توانند متعاقبا به نیرویی مشروعیت‌بخش برای یک نیت ناسالم بدل شوند؟ گورهای دسته جمعی، سیاه‌چال‌های زیرزمینی، و روایت شکنجه‌شدگان جای هیچ شک و شبهه‌ای در باره گزینه و آلترناتیوی که نومحافظه‌کاران (نئومحافظه‌کاران) واشنگتن در برابر کاربرد قانونمند و مهارشده قهر در مناسبات بین‌المللی ارائه می‌کنند از چه مولفه‌ها و چنبه‌هایی برخوردار است. برخورد نفی‌آمیز این محافظه‌کاران به مبانی اخلاقی ناشی از حقوق بین‌الملل نه از سر واقعگرایی است و نه از روی دلسوزی برای آزادی مردم جهان، بلکه مبتنی بر یک بینش دگرگونساز است. از نظر اینان زمانی که رژیم موازین و معیارهای بین‌المللی تاکارا از کار درآمد برپایی موفقیت‌آمیز و مبتنی بر هژمونی یک نظم لیبرال جهانی حتی اگر در جریان آن از ابزارهایی مغایر حقوق بین‌الملل هم استفاده شود روا و مشروع است. ولفوویتس کیسینجر نیست. او دگرگونی‌خواه‌تر از یک قدرت‌طلب متعارف است. شکی نیست که یک ابر قدرت حق خود می‌داند که دست به اقداماتی یک جانبه بزند و در صورت لزوم همه ابزارهای نظامی را به گونه‌ای پیشگیرنده و بازدارنده در جهت تحکیم مواضع سوروانه خود در برابر رقبای احتمالی به کار گیرد. اما برای ایدئولوگ‌های جدید واشنگتن تحکیم قدرت جهانی آمریکا هدفی بالذاته و در خود نیست. آنچه که نومحافظه‌کاران را از مکتب «رئالیست‌ها» متمایز می‌کند دیدگاه آنها نسبت به سیاست ایجاد یک نظم بین‌المللی مطلوب آمریکاست که از مسیرهای اصلاحی و تدریجی متکی بر رعایت حقوق بشر که سازمان ملل به دنبال آن بوده است خارج می‌شود. این دیدگاه به آماج و اهداف لیبرالی پشت پا نمی‌زند. اما قید و بندهای مدنی‌ای که منشور سازمان ملل به دلایلی درست و منطقی بر فرآیند دست‌یابی به این اهداف منظور کرده است را به انهدام و نابودی می‌کشاند.

شکی نیست که سازمان ملل هنوز هم در شرایطی نیست که اعضای تخطئی‌کننده خود را به تضمین ایجاد نظمی دمکراتیک و حقوقی برای شهروندانشان وادارد. و سیاست حداکثر گزینشی حساسیت نسبت به رعایت حقوق بشر در کشورها عضو نیز تابعی از امکانات و مناسبات واقعا موجود است. از همین روست که کشور دارای حق وتویی مثل روسیه دلیلی نمی‌بیند که از عراقب بین‌المللی تهاجم به چچن بیمناک باشد. استفاده صدام حسین از گاز اعصاب علیه کردهای عراق نیز تنها یک مورد از مواردِ متعدد گاه‌شمار فضاحت‌آمیز ناکارایی یک جامعه جهانی بی است که چشم خود را حتی بر نسل‌کشی قومی نیز فرو می‌بندد. مهمتر از کارکرد یادشده اما وظیفه محوری تامین صلح است که موجودیت سازمان ملل نیز بر اساس آن بنا شده و معطوف به اجرای ممنوعیت جنگ‌های تهاجمی است. وضع این ممنوعیت در پی جنگ جهانی دوم حق کشورها به ورود به جنگ را ملغی کرد و بر اراده و حق تصمیم‌گیری نامحدود آنها محدودیت‌هایی را اعمال نمود.

به این ترتیب حقوق بین‌المللی کلاسیک گام تعیین‌کننده‌ای به سوی ایجاد یک موقعیت جدید حقوقی و جهانشمول برداشت. ایالات متحده که ظرف نیم قرن پیشتاز این مسیر به شمار می‌آمد با ورود به جنگ علیه عراق نه تنها اعتبار و خوش‌نامی خود را در این زمینه بر باد داد و نقش خویش را به عنوان مدافع و پاسدار حقوق بین‌الملل فرو نهاد بلکه با برخورد منافی موازین بین‌المللی خود، به ایرادگرت‌های آتی نیز درس و آموزه‌های خطرناک آموخت. خود را فریب ندهیم. اعتبار و اقتدار معنوی آمریکا به ویرانه‌ای بدل شده است.

هیچکدام از دو شرط لازم برای استفاده حقوقا مشروع از اهرم نظامی علیه عراق فراهم نبود. نه شرایط خطیری وجود داشت که دفاع از خود در برابر خطر یک تهاجم قدری یا آتی عراق را ضروری کند و نه مصوبه‌ای از شورای امنیت در دست بود که بر پایه بند هفتم منشور سازمان ملل مجوز چنین حمله‌ای به حساب آید. به عبارت دیگر نه قطنامه ۱۴۴۱ و نه هیچکدام از ۱۷ قطعنامه دیگر مربوط به عراق نمی‌توانست مجوز عملیات نظامی این کشور تلقی شود. چناح مدافع کاربرد قهر علیه عراق این برخورد را این‌گونه موجه می‌کند که ابتدائا به دنبال تصویب یک قطعنامه جدید بوده است. اما چون دریافته که چنین قطعنامه‌ای حتی از پشتیبانی یک اکثریت اخلاقی هم برخوردار نمی‌شود لذا از طرح و ارائه آن صرفنظر کرده است.

و سرانجام زمانی کل روند یادشده به ماجرای مسخره‌ای بدل شد که رییس جمهور آمریکا مکررا اعلام کرد که بدون تصویب شورای امنیت نیز حمله نظامی علیه عراق را شروع خواهد کرد. با عنایت به نظریه جدید دولت بوش می‌توان دریافت که بسیج نظامی آمریکا در خلیج فارس از همان ابتدا کاراکتر و ماهیت صرفا تهدیدآمیز نداشته است، چرا که در غیر این صورت عملی‌شدن چنین تهدیدی می‌بایست تنها پس از ناکارایی همه اهرم‌ها و فشارهای دیگر علیه عراق متحقق شود.

مقایسه حمله به عراق با جنگ علیه یوگسلاوی بر سر کوسوو نیز کمکی به هواداران مشروعیت جنگ نمی‌کند. درست است که حمله به یوگسلاوی هم از پشتیبانی شورای امنیت برخوردار نبود اما مشروعیت یافتن متاخر این جنگ توانست خود را بر سه مبنا استوار کند: جلوگیری از یک تصفیه قومی که بر اساس اطلاعات موجود در آن زمان در حال انجام بود. نیاز به کمک و اقدامی اضطراری که قوانین بین‌الملل آن را مشروع می‌کرد و سرانجام وجود دولت‌های حقوقی و دمکراتیک در همه آن کشورهایی که در آن مداخله نظامی سهیم بودند. اینک اما اختلاف بر سر مجاز یا مجازبودن جنگ علیه عراق خود غرب را هم به تشتت و اختلاف کشانده است. البته در همان زمان یعنی در آوریل ۱۹۹۹ نیز میان کشورهای اروپا و قدرت‌های آنگلوساکسون (انگلستان و آمریکا) اختلاف قابل توجه‌ای بر سر استراتژی مشروعیت‌بخشیدن به جنگ علیه یوگسلاوی مشهود بود. در حالی که یک طرف، یعنی اروپا، از فاجعه کشتار سربرنیتسا این درس را گرفت که با دخالت نظامی در منازعه کوسوو بر بحث بر سر ملاک‌بودن نتیجه‌بخشی و یا مشروعیت عملیات نظامی که در پی حملات نظامی قبلی پدید آمده بود نقطه پایانی بگذارد و از این طریق در مسیر تحقق حقوق کاملا نهادینه‌شده شهروندان جهان رهسپار شود، طرف دیگر اما به دنبال آن بود که نظم لیبرالی خود را در جاهای دیگر نیز گسترش دهد، حتی اگر در این راه از اعمال زور و توسل به عملیات نظامی نیز گریزی نباشد.

در آن زمان من این اختلاف را به سنت و سبقه تفکرات حقوقی نسبت دادم؛ یعنی به فلسفه جهان‌وطنی کانت از یکسو و ناسیونالیسم لیبرالی جان استوارت میل از سوی دیگر. اما یک‌جانبه‌گرایی معطوف به تامین هژمونی که نظریه‌پردازان دولت بوش از سال ۱۹۹۱ تعقیب می‌کنند و اشتفان فرولینگ در شماره ۱۰ آوریل همین روزنامه توصیف و توضیحی از آن به دست داد را می‌توان محملی برای بازنگری جنگ یوگسلاوی نمود و این گمان را مطرح نمود که موضع متفاوت و کمتر منعطف هیئت نمایندگی آمریکا در مذاکرات رامبویه که تلاش برای خاتمه مسالمت‌آمیز بحران کوسوو هدف آن بود نیز ریشه در همین نظریه کنونی دولت بوش داشته است.

تصمیم دولت بوش به رجوع به شورای امنیت نیز از تمایل برای مشروعیت‌بخشیدن به حمله نظامی علیه عراق ناشی نمی‌شد. چرا که چنین مشروعیتی در میان محافل رسمی آمریکا چندان معنا و ضرورتی نداشت. این رجوع تنها می‌بایست زمینه‌های گسترش «ائتلاف هواداران جنگ» را فراهم آورد و نگرانی‌ها و درنگ‌ها در میان مردم آمریکا و انگلستان را برطرف کند. در عین حال ما اما نباید نظریه جدید دولت بوش را تیارز یک سیاست شدیدا خودخواهانه و منفعت‌طلبانه مبتنی بر هنجارها و ارزش‌های معین تلقی کنیم. کارکردهایی همچون تامین امنیت ژئوپلیتیک حوزه‌های اعمال قدرت آمریکا و تسلط بر ذخایر نفته در این حوزه‌ها که سیاست مزبور باید در خدمت تحقق آنها باشد شاید یک بررسی ایدئولوژیک انتقادی از این سیاست را ضروری سازد. لیکن تحلیل و تعبیرهای سنتی و متعارف، گسست غیرقابل تصور ایالات متحده از ارزش‌ها و هنجارهایی که خود تا یک و نیم سال پیش متعهد و مدافع آنها بود را به امری عادی و پیش پاافتاده فرو می‌کاهد. درست‌تر آن است که ما خود را تنها به انگیزه‌یابی سیاست‌های جدید دولت آمریکا محدود نکنیم و در متن و مضمون نظریه جدید این دولت درنگ و تامل بیشتری به خرج دهیم. وگرنه به کژفهمی و شناخت نادرست سرشت دگرگونساز تغییر جهتی در سیاست ایالات متحده دچار می‌شویم که آبشخور آن همانا در تجارب تاریخی سده گذشته نهفته است اریک هابسبام، تاریخدان معاصر، قرن بیستم را به درستی «قرن ایالات متحده» نام نهاد. نومحافظه‌کاران واشنگتن اینک می‌توانند خود را به عنوان «برندگان» آن قرن بپندارند و موفقیت بی چون و چرای آمریکا در سده پیش، یعنی سامان‌بخشی نوین به اروپا و حوزه اقیانوس آرام و جنوب شرقی آسیا در پی شکست آلمان و ژاپن در جنگ جهانی دوم و نیز ایجاد ساختارهای نوین در کشورهای اروپای شرقی از پس فروپاشی اتحاد شوروی را همچون سرمشقی برای ایجاد نظمی نوین در سراسر جهان تلقی کنند. از منظر درک لیبرالی از نظریه پساتاریخ، آنچنان که فوکویاما آن را روایت کرده است سرمشق مزبور این مزیت را دارد که مکان‌یابی زحمت‌زا و رنج‌آور بمرای تحقق اهداف یادشده را منتفی می‌کند. چراکه از نگاه مزبور، برای همه مردم جهان هیچ اتفاقی بهتر از استقرار حکومت‌های لیبرال و جهانی‌شدن اقتصاد بازار نیست. راه تحقق این سیاست هم روشن است: آلمان، ژاپن و روسیه به راه جنگ و تسلیح شدید خود رفتند و سرانجام به زانو درآمدند. اما استفاده از نیروی نظامی اینک حتی از جنگ‌های نامتقارن که برنده آن پیشاپیش معلوم است نیز شانس‌ها و امکانات بیشتری را فرادست می‌نهد. نظریه مزبور این گونه القا می‌کند که برای جنگ‌هایی که به بهبود اوضاع جهان می‌انجامند نیازی به توجیه و مجوز نیست. چراکه چنین جنگ‌هایی که اثرات جنبی مخرب و ناخواسته‌اشان هم از قبل پیشرفت‌های تکنولوژیک نظامی رو به کاهش است به رفع نکبت‌ها و مصائبی می‌انجامند که یک جامعه جهانی فاقد اراده و قدرت با ابزارهای متعارف قادر به رفع آنها نیست. مجسمه از پایه جدا شده و در حال سقوط صدام حسین هم ظاهرا برای مشروعیت‌بخشیدن به چنین نظریه‌ای کفایت می‌کند.

نظریه جدید دولت بوش بسیار پیش‌تر از حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک تنظیم و طراحی شده است. اما در اصل این بهره‌گیری زیرکانه از روانشناسی عمومی ناشی از شک ۱۱ سپتامبر بود که چنان فضایی پدید آورد که در آن نظریه مزبور طنین و بازتاب گسترده‌تری یافت. البته در سمت و سویی متفاوت از روایت اولیه و جاافتاده «مبارزه با تروریسم».

پرو بال‌یافتن نظریه جدید دولت بوش مدیون تعریف پدیده‌ای نوین در مفاهیم جاافتاده مربوط به فرماندهی و هدایت جنگ‌های متعارف است. در مورد رژیم طالبان میان یک تروریسم غیرقابل دسترس با یک «رژیم یاغی» قابل دسترس عملا و واقعا هم یک ارتباط معین و مدلل برقرار بود. در چنین حالتی می‌توان با یک جنگ کلاسیک میان کشوری زمینه‌های تهدید خطرناکی که از یک شبکه تروریستی پرآکنده و به لحاظ مکانی نامعین ناشی می‌شود را نیز از میان برداشت. بر خلاف روایت اول اما، پیوندزدن یک‌جانبه‌گرایی متکی بر هژمونی با لزوم مقابله با یک تهدید خزنده، دولت آمریکا را واداشته است که بحث دفاع از خود را پیش بکشد. البته این بحث نیز نیازمند ارائه دلایلی است. از همین رو بود که واشنگتن چاره‌ای نداشت جز آنکه افکار عمومی جهان را نسبت به ارتباط میان القاعده و رژیم صدام حسین قانع کند. کارزار دولت بوش برای پراکندن و اشاعه اطلاعات نادرست در این باره در خود آمریکا چنان موفقیت‌آمیز بود که بر اساس آخرین نظرسنجی‌ها ۶۰ درصد آمریکایی‌ها از تغییر رژیم در عراق به مثابه «جبران» حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر استقبال کردند. با این همه، نظریه دولت بوش دلیل واقعا روشنی برای لزوم استفاده بازدارنده از اهرم نظامی ارائه نمی‌کند. اینکه قهر غیردولتی تروریست‌ها جنگ در شرایط صلح (در مقوله مربوط به جنگ میان کشورها نمی‌گنجد به هیچ وجه ایجاب نمی‌کند که قوانین و مقررات سفت و سخت دفاع از خود اضطراری کشورها مورد نقض و بی‌اعتنایی قرار گیرد. مقابله با دشمنی که در

ادامه در صفحه ۱۰

ارگان مرکزی
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

فریدون احمدی

شورای سردبیری

داراب شکیب

محمود صالحی